

جلسه ۴۵

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الفصل الثالث الأولیة من موجبات تعدیة الحكم من موضوع الی آخر ما یعبر عنه بالأولیة و یبحث عنها ضمن مطالب»

فصل سوم راجع به اولویت هست. یکی از اسباب تعدیه حکم من موضوع الی موضوع آخر عبارت است اولویت. گاهی از طرف شارع متوجه می شویم که روی موضوعی، حکمی و قانونی جعل شده ولی موضوع آخری وجود دارد که به حسب ادله برای خصوص آن موضوع آخر جعل قانون و حکمی نشده. اما دیده می شود که وجود این حکم در آن دیگری که به آن گفته می شود فرع، نسبت به اصل که حکم در آن بیان شده است اولویت دارد و از همین اولویت استفاده می شود که مقنن و حاکمی که در اصل این حکم را آورده قهراً این حکم را در فرع هم خواهد داشت. حالا برای این که جوانب این اولویت روشن بشود در ضمن چند مطلب که مجموعاً ظاهراً سه مطلب باشد، اباحت آن طرح شده.

مطلب اول راجع به تعریف اولویت و ارکان اولویت هست. اولویت را این طور تعریف فرمودند: «کون الفرع أولى بالحکم من الأصل» این که فرع یعنی همان که به حسب ظاهر این حکم در آن ذکر نشده، برای آن بیان نشده، آن فرع اولی باشد به آن حکم مورد نظر از اصل که همان است که حکم در آن بیان شده. حالا چرا اولی است؟ اولویت دارد وجود حکم در آن؟ «بأقواییة علة الحکم فیه» برای خاطر این که علت حکم و مناط حکم در فرع اقوی است از اصل. مثلاً اگر ده درجه مصلحت در اصل وجود دارد و به خاطر این ده درجه مصلحت حرام شده، یعنی واجب شده یا اگر مفسده دارد حرام شده، در فرع همان سنخ مصلحت صد درجه است یا همان سنخ مفسده، صد درجه است. مثلاً اگر شارع چیزی را به خاطر این که ده درصد اسکار دارد حرام فرمود، اگر شیء آخری است که صد درجه اسکار دارد، خب این علت در آن جا اقوی است. بنابراین اگرچه در ظاهر نسبت به آن که صد درجه اسکار

دارد بیانی نفرموده باشد، از همان کلامی که در مورد چیزی که ده درصد اسکار دارد فرموده حرام است، می فهمیم که آن هم حرام است. یا این که ممکن است گاهی علت افزایش نداشته باشد، اقوی نباشد در مورد فرع، همان نفس آن علتی که در آن جا هست، آن جا هم وجود داشته باشد اما در علیتش قوت بیشتری دارد برای این که در آن جا بتواند تأثیر بگذارد. خود علت اقوی نیست، همان ده درجه هست، اما این ده درجه در آن جا اقواییت تأثیر دارد. مثلاً اگر گفته می شود که فلان چیز برای بزرگسالان حرام است چون ده درجه مفسده دارد، همان اگر که غیر بزرگسالان، خردسالان هم مثلاً بیاشاماند همان ده درجه، درجه تأثیر، درجه اش فرق نمی کند اما اضرارش برای... و اقواییت اضرار دارد برای آن ها. پس گاهی خود علت اقوی است، گاهی علیتش اقوی است، ولو این که خودش اقوی نباشد، همان مقداری باشد که در فرع، در اصل وجود دارد. علی ای حال گفتند اولویت عبارت است از این که حکم وجودش در فرع اولویت داشته باشد به خاطر این که آن علتی که در اصل هست در فرع وجود دارد به نحو اقوی، خود آن علت اقوی است یا این که اگر علت اقوی نیست بلکه همسان است، علیتش قوی تر و اقوی است. و البته حالا فرق نمی کند که حالا حکمی را که ما در اصل به دست آوردیم منشأ آن دلیل لفظی باشد یا دلیل لیبی مثل اجماع و سیره و امثال ذلک باشد. این تعریف اولویتی است که فرموده اند. و در بعضی از کلمات بزرگان شاید مثل کلام میرزای قمی رضوان الله علیه، یا فاضل نراقی اول؛ ملا مهدی نراقی، این بزرگواران تعبیر کردند از آن علت در مورد اصل به جامع، گفتند جامع در فرع اقوی است. به آن علت گفته می شود جامع به خاطر این که جمع می کند کأن بین فرع و اصل در حکم. از این جهت به آن علت کلمه جامع اطلاق شده و اصطلاح قرار داده شده برای آن، پس اگر در کلمات می بینید که گفته می شود چون جامع اقوی است، مقصود همان علت است طبق آن اصطلاحی که بعضی از بزرگان فرموده اند.

«من موجبات تعدیه الحکم من موضوع الی آخر» از اسباب تعدیه حکم از یک موضوع به موضوع دیگر «ما یعبر عنه» مطلبی است که تعبیر می شود از آن در کلمات بزرگان و علما «باولویة و یبحث عنها ضمن مطالب: المطلب الأول تعریف اولویة و ارکانها. تعریف اولویة: فہی کون الفرع اولی بالحکم من الاصل» چرا اولی است؟ «لأقواییة علتة الحکم فیہ» یعنی فی الفرع «من الاصل أو لأقواییة العلیة فیہ» یا اگر خود علت اقوی نیست علیت آن و اثرگذاری آن اقوی است در فرع، نسبت به اصل. تأثیرگذاری آن در این جا همان است اما تأثیرگذاری آن در فرع ممکن است اقوی باشد و چون تأثیرگذاری آن اقوی است پس اولویت دارد که آن حکم در این جا وجود داشته باشد. مثلاً یک

شیء ای است که برای بدن مضر است، ضررش هم این طور نیست که اگر یک انسان قوی ای بخورد تا انسان ضعیفی بخورد، آن مثلاً زهری را که داخل بدن می‌کند در آن جا و آن جا فرق داشته باشد. نه، یک زهر واحدی است، یک سم واحدی است که وارد می‌شود اما در بدن ضعیف، اثرگذاری آن سم اقوی است و الا سم همان مقدار است. پس این جا هم می‌شود اقواییت علت. «سواء كانت الدلیل علی الاصل لفظياً أو لیبياً» که توضیح داده شد. «و قد یعبر عن العلة فی کلمات بعض الأعلام بالجامع» در کلمات بعض اعلام گاهی تعبیر می‌شود از علت به جامع.

«ارکان الأولویة» خب حالا برای این که ما بتوانیم از اولویت استفاده کنیم به عنوان یک استدلال، باید اموری متحقق بشود که بر ضوء آن امور و براساس آن امور بتوانیم از این اولویت استفاده کنیم برای استدلال فقهی مثلاً که به این امور گفته می‌شود ارکان، چون برای تحقق این استدلال، این‌ها رکنیت دارند. چهار امر را می‌فرمایند از ارکان اولویت است. امر اول این است که باید علت را ما احراز کنیم، در اصل، علت را بفهمیم چیست تا براساس آن بفهمیم اولویتی وجود دارد یا اولویتی وجود ندارد. پس رکن اول برای تمسک به اولویت در باب استدلال این است که کشف کنیم و احراز کنیم وجود آن چیزی را که علت حکم است در اصل. حالا این را از طریق عقل کشف کنیم یا از طریق عرف کشف کنیم، یا از طریق شرع کشف کنیم، بالاخره باید کشف کنیم و احراز کنیم که علت چیست. حالا چه اصل وجود علت، چه اقواییت آن را، چون در تعریف گفته شد اصل این که علت چیست یا اقواییت علت در علیت، این را باید ما کشف کنیم و احراز کنیم. البته نکته‌ای که در این جا حائر اهمیت است این هست که لازم نیست علتی را که ما احراز می‌کنیم در مورد اصل به همه خصوصیات و تفاصیلش و به نحو شفاف، آن را احراز بکنیم. بلکه اگر به نحو سربسته و اجمال هم آن را کشف بکنیم ولی بدانیم آن به نحو اقوی یا در خودش یا در علیت، در مورد فرع وجود دارد، این برای استدلال کفایت می‌کند. آن که این جا علت است می‌دانیم، در فرع هم وجود دارد. حالا ولو این که اگر از ما پرسند ماهیت آن چیست، خصوصیات آن چیست، تفاصیل آن چیست؟ نداریم. مثلاً فرض کنید که اگر می‌بینیم شارع امر فرموده است به این که انسان‌ها را اکرام کن، حالا اگرچه نداریم علت این که شارع فرموده انسان را اکرام کن چیست، اما از همین امرش می‌فهمیم بالأولویه هرچه بالاخره منشأ آن هست در والدین آکد است. پس از امر به اکرام انسان می‌فهمیم که حتماً اکرام والدین واجب و لازم است چون هرچه بالاخره علت در مورد انسان باشد در مورد آن‌ها مسلّم به نحو آکد وجود دارد. این رکن اول.

رکن دوم؛ عبارت است از این که احراز کنیم این علت که در اصل موجود بود، این در فرع هم موجود است. حالا به چه نحو احراز کنیم؟ به همان امور ثلاثه‌ای که گفته شد، یا عقلاً یا عرفاً یا شرعاً. و سوم این است که احراز کنیم... رکن سوم این است که احراز اقواییت را بکنیم که حالا یا خودش اقوی است یا علیتش اقوی است. تا این که این استدلال به اولویت بتواند تحقق پیدا بکند.

پس تا حالا سه تا رکن بیان شد. احراز علت در اصل؛ دو؛ احراز آن علت در فرع؛ سه؛ احراز اقواییت آن. و رکن چهارم این است که در جایی که ما قطع به وجود علت در مورد فرع پیدا نکرده باشیم، بلکه با یک حجت غیرقطعی که برای ما قطع آور نبوده مثل عرف که حجت است ولی قطع آور نیست، ما پی به علت بردیم در این صورت وقتی می‌توانیم استدلال اولویت را تشکیل بدهیم که دلیل مخالفی بر این که این حکم در مورد فرع باشد وجود نداشته باشد. چون در این صورت در حقیقت آن دلیل معارضه پیدا می‌کند با این اولویت مستند به احرازی که قطعی نیست. و وقتی معارضه پیدا کرد قهراً ساقط می‌شود از صلاحیت برای استدلال.

می‌فرمایند که: «ارکان اولویة و هی امورٌ کما یلی. الأول أن یستکشف العلة التامة للحکم» توی پرائنتر «الجامع» که گفتیم به حسب بعض اصطلاحات به آن علت تامه گفته می‌شود جامع.

«أن یستکشف العلة التامة للحکم فی الاصل» حالا این کشف «من طریق العقل، أو العرف أو الشرع و یکفی استکشافها و احرازها اجمالاً» همین که احراز کنیم و استکشاف بشود برای ما آن علت به نحو اجمال و سر بسته ولو این که حقیقتش را ندانیم چیست، به تفصیل آن را نشناسیم ولی اجمالاً بدانیم که یک علتی در این جا وجود دارد که آن علت در مورد فرع هم هست، «کما فی الأولیة المطلوبة اکرام الوالدین» مثل اولویت مطلوبیت اکرام والدین؛ پدر و مادر «اذا أمرنا بآکرام الناس» وقتی ما امر شدیم به اکرام مردم، گفتند، شارع امر کرد فرمود که «أکرّم الناس» این جا ما از این دلیلی که گفته «أکرّم الناس» می‌فهمیم که این منقن والدین را هم به ما انهما والدان، نه بما أنّهم الناس، امر دارد. چرا؟ «للعلم اجمالاً بأن ملاک» چون علم اجمالی پیدا می‌کنیم به این که ملاک اکرام والدین اقوی است. ببخشید «للعلم اجمالاً بأن ملاک» ملاک امر به اکرام ناس اقوی است در اکرام والدین. ملاک اکرام ناس در مورد اکرام والدین اقوی است. حالا هر چه می‌خواهد علت آن ملاک باشد. «أیاً ما کان ذلک الملائک» آ ملاک هر چه می‌خواهد باشد. آیا آن ملاک انسانیت است؟ اخلاق است؟ تشویق است؟ یا هر چیز دیگری. این رکن اول بود.

«الثانی أن یحرز تحقق العلة» که همان الجامع باشد «فی الفرع بأحد طرق الثلاثة» باز احراز بشود. رکن دوم این است که احراز بشود تحقق آن علت در مورد فرع به یکی از طریق ثلاثه؛ یا به عقل، یا به عرف یا به شرع که در راه اول و رکن اول گفته شد.

«الثالث: أن یحرز أقواییة العلة أو علیتها فی الفرع بأحد طریق المذكورة فی الأمر الأول». رکن سوم این است که احراز بشود اقواییت خود علت یا اقواییت علت آن در فرع. حالا این دو امر هم احراز بشود به یکی از طرق ثلاثه‌ای که در همان امر اول ذکر شد یعنی عقل یا عرف یا شرع.

«الرابع: أن لا یقوم الدلیل علی الخلف فی ما إذا لم یحصل القطع بالعلة فإنّ العلة إذا استیغید بغير القطع من الفهم العرفی أو الظهور اللفظی لم یجز الاستناد الی الأولویة فما إذا قام دلیلٌ معارضٌ علی خلافها» باید برخلاف آن حکمی که ما حالا می‌خواهیم از اصل تعدیه کنیم و آن را در فرع بیاوریم دلیلی بر خلاف آن حکم در مورد فرع وجود نداشته باشد. در کجا؟ «فی ما إذا لم یحصل القطع بالعلة» در جایی که ما قطع به علت پیدا نکرده باشیم. البته جایی که ما قطع به علت پیدا کرده باشیم و قهراً قطع پیدا کرده باشیم که همان علت در فرع هم موجود است، فقط قطع به علت در اصل به درد نمی‌خورد، قطع به علت در اصل پیدا کرده باشیم، قطع به علت در فرع هم پیدا کرده باشیم خب قهراً قطع پیدا می‌کنیم که آن حکم در مورد فرع هم هست. در این جا آن دلیل مخالف، مخالف علم ما، مخالف قطع ماست، از حجیت می‌افتد و آن جا نمی‌تواند معارضه بکند؛ چون دلیلی که... ظنی مخالف با امر مقطوع باشد حجیتی ندارد. اما اگر ما قطع پیدا نکردیم، فقط حجت پیدا کردیم که این علت در مورد اصل این است و حجت پیدا کردیم که این علت در فرع هم موجود است، خب این جا که منشأ علم ما به حکم نمی‌شود. حالا اگر یک دلیلی دارد می‌آید می‌گوید حکم فرع یک چیز دیگری است غیر از آن که در اصل است. خب در این جا معارضه پیدا می‌کند، مقتضای آن دلیلی که در اصل به برکت اولویت این است که حکم این جوری باشد، در این جا حکم همان باشد که در اصل است. مقتضای این دلیلی که در خصوص فرع وارد شده این است که این چنین است، پس قهراً این دو تا با هم معارضه می‌کنند و ما از راه اولویت نمی‌توانیم. حالا معارضه می‌کنند، حالا معارضه که کرد کدام مقدم می‌شود، چه باید کرد؟ فعلاً در این کلام متعرض آن، این جا نشدند. در این صورت حرف سر این است که ما نمی‌توانیم در این مورد استناد به اولویت کنیم و بگوییم حتماً آن حکم در این جا هست. حالا باید چه بکنیم؟ این جا این تعارض را چه جور باید حل کرد؟ چه کار باید کرد؟ فعلاً در صدد بیان آن نیستند.

«فإن العلة إذا استفیدت بغير القطع من الفهم العرفی أو الظهور اللفظی لم یجز الاستناد الی الأولویة فی ما إذا قام دلیلٌ معارضٌ» بر خلاف آن اولویت. یعنی برخلاف آن چیزی که اولویت را اقتضاء می‌کند. این هم رکن چهارم.

پس چهار رکن در این جا ما برای استناد به اولویت داریم. همان طور که بیان شد آن چه که در عنوان بحث آمده بود؛ «المطلب الأول تعريف الأولیة و ارکانها» ضمیر این ارکانها برمی‌گردد به اولویت، باید گفت به نحو استخدام برمی‌گردد. چون این طبق آن تعریفی که برای اولویت شد، خود آن اولویت ارکانش اینها نیست که حکم در فرع اولی باشد از اصل چون علتش در آن جا... بلکه استناد به این اولویت، استدلال به اولویت احتیاج به این ارکان دارد نه خود واقع الأولویة و نفس اولویت. بنابراین «و ارکانها» یعنی ارکان الاستدلال بالأولیة که قهراً ضمیری که برمی‌گردد مراد از اولویت استفاده و استعمال و بهره‌برداری از اولویت مقصود است. که آن دارای این ارکان اربعه است.

خب بعد می‌فرمایند که «ثم إن الأولویة قد تفهم عرفاً من نفس اللفظ» که «یعرفها کل عارفٍ باللغة بأن یکون الکلام مناسباً للترقی من الأدنى الی الأعلى أو للتنبیه بالأقل علی الأكثر و العکس کآیة التأفیف و آیة القنطار المعروفة فی التمثیل للأولیة» خب این اولویت گاهی به حدی وضوح دارد، جلا دارد و ذهن عرف با آن مانوس است که همین که از لفظ القاء می‌شود عارف به آن لغت و لفظ و کسی که اهل آن لغت باشد یا آشنای با آن لغت و ادبیات باشد خودش از همان کلام می‌فهمد که این مطلبی که در این کلام گفته شده وجودش در فلان جا اولویت دارد چون علتش در آن جا اقوی است یا علیتس اقوی است. مثل این که در جایی که اصلاً گوینده سخن واضح است با این عبارتش می‌خواهد از ادنی به اعلی ترقی کند. یا با این کلامش می‌خواهد ذهن مخاطب را منتقل بکند به این که وقتی حکم این جا این جور است پس به طریق اولی. مثلاً یک کسی با کسی مشورت می‌کند می‌گوید برای فلان بیماری به فلان پزشک مراجعه کنم؟ او می‌گوید این آقا بیماری‌های خیلی سنگین را مداوا کرده، این عبارت خودش روشن است یعنی می‌خواهد بگوید به طریق اولی این مداوای بیماری تو که یک بیماری ساده‌ای است از عهده او برمی‌آید. می‌خواهد ترقی کند، می‌خواهد ذهن مخاطب را تنبیه کند به این که این امرهای بسیار مشکل را، بیماری‌های بسیار مشکل را درمان کرده، تشخیص داده، درمان کرده. این بیماری‌های مثل شما که بیماری ساده‌ای است و آن چنان مشکل نیست به طریق اولی. پس خود کلام نشان می‌دهد که می‌خواهد بگوید علتی که در این جا وجود دارد به نحو آكد و اقوی در مورد فرع هم وجود دارد. خود کلام از آن برمی‌آید و استظهار می‌شود که

می خواهد ترقی کند از ادنی به اعلی یا می خواهد تنبیه کند به واسطه اقل به این که آن اکثر را هم حتماً می تواند انجام بدهد به همین حکمی که در اصل هست در فرع هم هست. گاهی البته تنبیه به واسطه اکثر به اقل می خواهند تنبیه کنند، گاهی به اقل می خواهد به اکثر تنبیه بکنند که حالا توضیح آن داده خواهد شد.

«ثم إنَّ الأولیة قد تفهم عرفاً من نفس اللفظ» این اولویت از خود نفس لفظی که متکلم به کار برده فهمیده می شود که يعرفها کل عارف باللغة» که هر کسی که عارف به لغت باشد، آشنای با آن لغت باشد این را دریافت می کند و می فهمد. حالا چه جور می شود که از خود لفظ و کلام فهمیده بشود «بأن یكون الکلام مناسقاً للترقی من الأدنی الی الأعلی» به این که کلام انتظام پیدا کرده باشد و جوری چینی پیدا کرده باشد که این انتظام و چینی آن برای ترقی از ادنی؛ پایین تر به بالاتر. یا کلام جوری انتظام پیدا کرده باشد از طریق متکلم برای تنبیه و آگاهی دادن به مخاطب به سبب اقل بر اکثر، یا به سبب «و العکس» یا به سبب اکثر به اقل. در این که از به سبب اقل بخواهد تنبیه بر اکثر بدهد و حکم اکثر را هم بیان بکند مثل آیه تأفیف و آیه قنطار که در آیه مبارکه تأفیف فرموده «فَلَا تُقَلُّ لَهُمَا أُفٍ» (اسراء/ ۲۳) به والدینت اف نگو، اگر یک امری کردند، یک مطلبی از تو خواستند و این برای تو مثلاً سنگین است این جور واکنش نشان نده در قبال آن ها بگویی اف. «فَلَا تُقَلُّ لَهُمَا أُفٍ» این اف در مقابل آن ها نداشته باش. خب آیا این اقل تزجر و اظهار تزجری است که از یک کسی ممکن است در مقابل پدر و مادرش سر بزند. خب از همین آیه وقتی عرف این آیه را می شنود، این قانون را می شنود، این مطلب را می شنود آیا نمی فهمد که ضرب و شتم و قهر و امثال ذلک حتماً حرام است و منهی است، چون این اقل مراتب تزجر را دارد نهی می کند، آن ها که اکثر هستند، پس به طریق اولی. یا در آیه مبارکه قنطار که در سوره مبارکه نساء، آیه بیستم فرموده: «وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا» فرموده اگر می خواهید همسرتان را عوض کنید و همسر دیگری اختیار کنید، از همان همسر اول مثلاً جدا بشوید در صورتی که به آن ها مال فراوانی را داده باشید؛ «قنطار» مال فراوانی را داده باشید حالا در این مقامی که می خواهید از آن ها جدا بشوید «فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا» از آن قنطار چیزی را پس نگیرید از آن ها. خب این چون «من» دارد من تبعیض است. بعضی از قنطار و بخشی از آن را اخذ نکنید. حالا که می خواهید از آن ها جدا بشوید نیاید از آن مال فراوانی که به آن ها داده بودید بخشی از آن را، چیزی از آن را اخذ نکنید از آن ها. خب آیا این دلالت، خود این کلام دلالت نمی کند که تمام آن را نباید اخذ کرد و شایسته نیست که اخذ بشود؟ این اقل را وقتی می فرماید که اخذ نکن، به طریق اولی خود این کلام اهل لسان از آن

می فهمند که تمامش را نباید اخذ بکنید. این مال جایی که به واسطه اقل خواستند بگویند حکم اکثر هم فهمیده می شود و حکم به اکثر هم تعدیه می شود، از باب اولویت که عرف علت را، از خود این کلام علت را در مورد اصل می فهمد چیست و می فهمد که این علت در مورد فرع هم وجود دارد می فهمد که پس حکم اصل در فرع هم وجود دارد. گاهی عکس است، یعنی می خواهد تنبیه کند به سبب اکثر بر اقل، یعنی حکم اکثر را بیان می کند و سوق کلام به جوری است، و نظم کلام به جوری است که با آن می خواهد بفهماند که در اقل هم همین طور هست. مثلاً اگر گفت که آب کثیر اگر ملاقات کرد با فلان چیز نجس می شود، خب به طریق اولی آب قلیل نجس خواهد شد. آن اکثر را وقتی می گوید منفعل می شود، متنجس می شود به واسطه ملاقات با این آب، پس آب قلیل به طریق اولی. اگر گفت آب کُر عند الملاقات با فلان مثلاً نجس متنجس می شود، منفعل می شود، خب می فهمیم به طریق اولی اگر کُر نبود و قلیل بود و کمتر بود متنجس خواهد شد. می فرمایند که «أو للتنبیه بالأقل علی الأكثر و العکس» یعنی للتنبیه بالأكثر علی الأقل» مثل آیه تأیید و آیه قنطار «المعروفة فی التمثیل للأولویة» این دعای مبارکی که معروف هستند در مثال زدن به آن ها برای اولویت در کلمات علما و اصولیین. پس گاهی خود کلام و سخن جوری است که عرف از آن اولویت را دریافت می کند و هیچ احتیاجی به یک مقدمه عقلی و خارجی ندارد. ولی «و قد یحتاج فهمها الی ضم مقدمة عقلية الیه و إن کان المدرك لها هو العرف بملاحظة تلك المقدمة» ولی گاهی نیاز دارد فهم آن اولویت به ضمیمه شدن یک مقدمه عقلی تا با توجه به آن، خود همان عرف بفهمد که اولویت دارد. یعنی اولویت را عرف می فهمد ولی بعد از آن که توجه کند به یک مقدمه خارجی عقلی تا به وسیله آن دریافت کند که این اولویت وجود دارد. حالا برای این یک مثالی می زنند؛ «و ذلك و قد یحتاج فهمها الی ضم مقدمة عقلية الیه» یعنی به آن فهم «و إن کانت مُدرک لها» اگرچه مُدرک برای آن اولویت باز هم عرف است «بملاحظة تلك المقدمة» عرف به ملاحظه آن مقدمه که ضمیمه شده است، این اولویت را درک کرده. «و ذلك کاستفادة طهارة المضاف المتنجس بالإستهلاک فی المعتصم مما دلّ من الأخبار علی نفی البأس عن الكرّ الذی وقع فیهِ البول بالأولویة» خب ما یک دسته اخبار داریم که از آن اخبار استفاده می شود که اگر بول نجس وارد شد و ریخته شد در یک آب معتصم. کُر باشد، جاری باشد. در یک آبی که معتصم است این بول نجس وارد شد و در آن مستهلک شد. از اخبار استفاده می شود که آن بول پاک است و آن آبی که این بول در آن مستهلک شده قابل استفاده است یعنی پاک است، نجس نیست، متنجس نیست. حالا بعض فقها از این روایات استفاده فرمودند که پس اگر متنجسی، یک مایع متنجسی، یک مایع مضاف متنجسی هم ریخته شد در یک آب معتصم و مستهلک شد در آن، این جا هم این آب پاک است و استفاده از آن مشکلی

ندارد. ما در مورد مضاف متنجسی که مستهلک بشود در آب معتصم، روایت نداریم. روایت در مورد این است که بول ریخته بشود، بول نجس ریخته بشود. اما از همان روایات این مطلب را هم استفاده کردند. حالا این مطلبی که فقها استفاده کردند فرق دارد با آن آیه تأیید و آن آیه قنطار. آن جا به حدی واضح بود که احتیاج به ضم یک مقدمه و توجه به یک مقدمه خارجی لازم نداشت اما این جا برای استفاده این حکم ما به یک مقدمه خارجی و توجه به یک امر زائدی نیاز داریم و آن امر زائد این است که از آن روایات استفاده می‌شود که وقتی بول در یک آب معتصم ریخت از این آب، مجموع این آبی که الان تحصیل پیدا کرده از مجموع آب سابق و آن چه که الان به آن اضافه شده و بولی که به آن اضافه شده و قهراً الان وزنش بیشتر شده و کمیت این مجموعه بالا رفته، این مجموعه به طور کل باسی به آن نیست و اشکالی در آن نیست. نه این که آن آب سابق فقط اشکال در آن نیست و این ملاقات ضروری به او نرسانده است. نه، این مجموعه‌ای که الان مشتمل است در واقع با آن بول، این لا بأس به. آن بول که نابود نشده، مستهلک شده. اگر این مثلاً پنجاه کیلو بوده الان شده پنجاه و یک کیلو مثلاً. این پنجاه و یک کیلو در عین این که مشتمل است بر آن بول، از این روایت استفاده می‌شود که این عیبی ندارد. خب از این مقدمه خارجی و ضم این مقدمه خارجی می‌فهمیم که این بول مستهلک شده در این آب، پس پاک است. وقتی که این را فهمیدیم که بولی که عین نجس است عند الاستهلاک و بعد الاستهلاک پاک می‌شود پس به طریق اولی آن وقت عرف می‌فهمد که مایعی که متنجس بوده، آب مضافی که متنجس بوده، عین نجس نبوده، آن اگر مستهلک شد در یک آب معتصمی آن هم پاک می‌شود. پس این مقدمه خارجی که ما باید ضمیمه کنیم، عرف وقتی این را ضمیمه کرد و فهمید که عین نجسه خودش پاک شده در آن صورت استهلاک، به این وقتی توجه کرد، آن وقت می‌تواند بفهمد که بالأولویة آن آب مضاف هم پاک است. اما اگر به این مقدمه توجه نکنیم که این اولویت رخ نمی‌دهد؛ چون آن آب اگر فقط پاک است، نه این که آن عین نجسه پاک شده، آن آب پاک است. خب این جا از آن نمی‌توانیم استفاده کنیم به این که آن مایع مضاف هم پاک شده است. پس ما به این مقدمه خارجی عقلیه نیاز داریم. «و قد یحتاج فهمها» یعنی فهم اولویت به ضم مقدمه عقلیه «و إن کان المدرك لها» اگرچه مدرک آن اولویت باز هم عرف است به ملاحظه آن مقدمه ضمیمه شده، اما بالاخره نیاز به آن مقدمه هست خلافاً با آن صورت قبل که احتیاج به ضم این مقدمه نداشتیم. «و ذلک» یعنی این نیاز فهم به ضم مقدمه، همانند استفاده طهارت مضاف متنجس به سبب استهلاک در معتصم. «مما دلّ من الأخبار علی نفي البأس» این «مما» متعلق به استفاده است. مثل استفاده طهارت مضاف متنجس از اخباری که دلالت نموده است بر نفي بأس از کُری که «وقع فيه البول» بول در آن واقع شده مثل استفاده

طهارت این از آن اخبار «بالأولوية». فإن هذه الأولوية ليست فهماً كفهماً الأولوية في الأمثلة المتقدمة» این فهم اولویت در این جا مثل آن نیست که در آیه تأفیف بود، در آیه قنطار بود. «بل يحتاج الى عناية زائدة» این نیاز به یک عنایت زائده دارد «و هي ما يقال» و آن عنایت زائده، چیزی است که در این باب گفته می شود از قبل فقها «من أن ظاهر نفي البأس في تلك الأخبار» ظاهر نفي بأس در آن اخباری که گفته اند کُری که در آن بول واقع شده اشکالی ندارد و باسی در آن نیست، ظاهر نفي بأس در آن اخبار، نفي بأس متحصل بعد از ملاقات است. آن چیزی که بعد از ملاقات حاصل می شود، آن مجموعه ای که فراهم می شود و حاصل می شود بعد از ملاقات. «و الذي جزئه البول الواقع فيه» آن متحصلی که جزء آن، بولی است که در آن واقع شده. این مجموعه ای که الان درست می شود و قبلاً مثلاً گفتم پنجاه کیلو آب بوده حالا شده پنجاه و یک کیلو در اثر آن بولی که ریخته شده در آن. «لا عن ما كان ماءً» نه این که نفي بأس شده باشد از آن که ماء بوده قبل از ملاقات فقط. فقط از آن نفي بأس نکرده، از آن آبی که قبل الملاقات بأس نداشته حالا هم بگوید بعد از ملاقات باسی در آن نیست. اگر این باشد، نه ما نمی توانیم بگوییم که... استفاده بکنیم که ماء متنجس... - بیخشید - مضاف متنجس الان پاک شده. نه، او می گوید آب پاک است. «و إذا دلت على طهارة نفس البول باستهلاكه في المعتصم» و وقتی آن اخبار دلالت کرد بر طهارت خود بول به سبب استهلاكش در معتصم و حال این که «هو عين النجس» و حال این که آن بول عين نجس است، نه متنجس است بلکه عين نجس است، وقتی آن اخبار بر این مسأله دلالت کرد «دلت على طهارة المضاف المستهلك» دلالت می کند بر مضاف متنجس مستهلك بأولوية العرفية» عرف می گوید وقتی عين نجس، چیزی که ذاتش نجاست است، این با استهلاك پاک شد پس به طریق اولویت آن چیزی که ذاتش تنجس نیست، ذاتش نجاست نیست، بلکه در اثر ملاقات ذاتش پاک است، در اثر ملاقات حالا تنجس پیدا کرده بالأولوية پاک خواهد شد. بنابراین استفاده از این اخبار توجه به این جهت می خواهد که آن اخبار نمی خواهد بگوید آن آب فقط پاک است و باسی به آن نیست. نه، می خواهد بگوید این مجموعه حاصل شده که جزئش و بخشی از آن هم بول است، همه این مجموعه باسی بر آن نیست. وقتی همه این مجموعه باسی بر آن نیست، پس بر آن بول هم الان باسی نیست که مستهلك شده. پس عين نجس در ظرف استهلاك، باسی بر آن نبود. وقتی باسی بر آن نبود پس بنابراین مایع متنجس هم همین جور خواهد بود. این مطلب اولی که بیان شده است. در این مطلب اول یک عده نکاتی است که ان شاء الله در جلسه بعد عرض خواهد شد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه ۴۶

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

بحث در فصل ثالث؛ اولويت بود که یکی از موجبات تعديه حکم من موضوع الى موضوع آخر عبارت است از اولويت. مطالب راجع به اولويت را در ضمن سه مطلب بيان می فرمایند که مطلب اول راجع به تعريف اولويت و ارکان اولويت بود که بيان شد. در این جا نکات متعددی است؛ هفت نکته شاید وجود داشته باشد که توجه به آنها شایسته است.

مطلب اول این است که خب اولويت را این جور تعريف کردند: «هی کون الفرع أولى بالحکم من الأصل لأقوابية علة الحکم فيه من الأصل أو لأقوابية العلية فيه». نکته اول این است که همان طور که در بحث تنقيح مناط گفته شد، تنقيح مناط دارای دو اصطلاح و دو اطلاق هست؛ یکی آن منقح نمودن و کشف کردن علت در اصل و ما أنيظ به الحکم در اصل. خود این مطلب. اطلاق دوم عبارت بود از آن قیاسی که در هنگام استدلال تشکیل می شود که دارای چهار جزء بود. عرض می شود همین مطلب در مورد اولويت هم وجود دارد. یکی از اطلاقات اولويت عبارت است از همین مطلبی که این جا گفته شده است که در واقع فرع أولى است به حکم از اصل اما این اولويت واقعی خودش که استدلال نیست، استدلال آن قیاسی است که... اطلاق دوم عبارت است از آن قیاسی که ما با یک ضم مقدماتی به نتیجه می رسیم که آن حکم در اصل در فرع هم وجود دارد. آن اولويت واقعی اسمش قیاس نیست، قیاس عبارت است از آن استدلال و دلیلی که مشتمل بر مقدماتی است که منتج می شود به این که همان حکم در اصل در فرع هم وجود دارد و لذاست که مثلاً در همین صفحه ۲۱۴ همین کتاب، در بحث حجیت اولويت گفته می شود: «القول بحجية قیاس الأولوية» و همان طور که در تنقيح مناط، ما تعريف را براساس اطلاق دوم انجام دادیم این جا هم شایسته است که تعريف اولويت را به عنوان یک دليل و ما يقع فی طریق الإستنباط به معنای دوم تعريف بکنیم. یعنی بگویم